

عشق عرفانی

سالار منافعی اناری

مقدمه :

واژه عشق در فرهنگ‌های مختلف به معانی دلدادگی، دلباختگی، خاطرخواهی، میل مفرط، و افراط در حُب و دوستی آمده است، اما حقیقت این است که عشق قابل تعریف و تحدید نیست و هر کس که تعریفی از آن بدهد یا آن را محدود به حدودی کند و برای آن حدی قائل شود یقیناً از حقیقت عشق نا آگاه است و از اسرار آن بیگانه. محی‌الدین ابن عربی می‌گوید: «هر کس عشق را تعریف کند آن را نشناخته، و کسی که از جام آن جرعه‌ای نچشیده باشد آن را نشناخته، و کسی که گوید من از آن جام سیراب شدم آن را نشناخته، که عشق شرابی است که کسی را سیراب نکند.»^۱ حقیقت عشق فراتر از حدّ شرح و بیان و معانی آن خرج از اصول ترجمان است. جلال‌الدین مولوی در مثنوی می‌گوید:

چون به عشق آیم خجل‌گردم از آن
لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است

هرچه گویم عشق را شرح و بیان
گرچه تفسیر زبان روشن‌گر است

چون قلم اندر نوشتن می شتافت چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
 پس زبان از شرح و بیان حقیقت عشق عاجز است و قلم از کشف اسرار آن ناتوان.
 شرح عشق را پایانی نیست و عشق تمام شدنی نمی باشد، چنانکه مولوی گوید:
 شرح عشق از من بگویم بردوام صد قیامت بگذرد و آن ناتمام
 گرچه مبحث عشق یکی از مباحث اساسی و مهم در تصوف و عرفان است ولی
 حدیث عشق چیزی نیست که بتوان آن را در قالب حروف و کلمات به معنی حقیقی آن
 بیان کرد. احمد غزالی در کتاب سوانح در این باره می نویسد: «حدیث عشق در حروف و
 در کلمه ننگجد زیرا که آن معانی ابکار است که دست حروف به دامن خدیر آن ابکار
 نرسد.»^۲

ابونصر احمد جام نامقی، معروف به زنده پیل، عشق را همانند معرفت، هدایت، و
 عقل می داند که عطای خداست و به هر که خواهد می دهد. دست همه کس به دامن عشق
 نرسد و هر مدعی را به حریم عشق راه ندهند. مرغ عشق در هر جایی نشیند و هر دلی
 محرم اسرار عشق نگردد: «مثل عشق هم چون مثل معرفت و هدایت و عقل است، و
 عطای خدای است تا که را دهد؛... عشق هم چنین عطای خدای است عزوجل، و مرغی
 غریب است: در هر جایی آشیانه نسازد، و با هر کسی مقام نگیرد، و بر هر ناخی
 نشیند، و با هر کسی انس نگیرد، و این بیت ها از سر این کوی گفته آمده است:

نباید عاشقی اندر عبارت نیارد گفتمت او را هر زبانی

دلی خواهد ز کل کون آزاد نروید عشق اندر هر مکانی

نسازد عاشقی با هر حریفی عالم علم انسانی و طبقات و طبقات دلی خواهد سلیم و پاک جانی...^۳

عشق همچون آتشی سوزان است که اگر در دلی شعله ور شود تار و پود آن را آتش
 می زند و آن را از بیخ و بن می سوزاند. عشق با سوزاندن دل فروزان می شود و باز بین
 بردن آرامش آن آرام می گیرد. پس عشق فروزان در دل سوزان عاشق و عشق آرام در دل
 بی قرار اوست: «کیمیای عشق طبع و طعم آتش دارد: سوزنده است، و نیست کننده
 است، و خورنده، و فروزنده است؛ تا نخورد نیفروزد، و هر چه باز و باز کوشد تانیست
 نکند، و پاک بنسوزد، آرام نگیرد.»^۴

نه حدیث عشق پایانی دارد و نه درد عشق درمانی. نه سوخته عشق از سوختن خود

نالان است و نه کشته عشق از بیم کشته شدن گریان. چه زیباست سخن خواجه عبدالله انصاری در این باره در باب العشق رسالهٔ محبت‌نامه: «اگر بسته عشقی خلاص مجوی و اگر کشته عشنی قصاصر مجوی که عشق آتشی سوزانست و بحر بی‌پایانست. هم جانست و هم جان را جانانست و قصه بی‌پایانست و درد بی‌درمانست و عقل در ادراک وی حیرانست و دل از دریافت وی ناتوانست و عاشق قرانست. نهان‌کنندهٔ عینست. و عیان‌کنندهٔ نهانست. عشق حیاة فؤاد است. اگر خاموش باشد دل را چاک کند و از غیر خودش پاک کند و اگر بخروشد و بر ایزروزیب کند و از قصهٔ و شهر و کوی را خیر کند. عشق درد نیست ولی بدرد آرد. بلا نیست ولیکن بلا را بسر مرد آرد. چنانکه علت حیاتست همچنان سبب مماتست هر چند مابۀ راحت است پیرایهٔ آفت است. محبت محب را سوزد نه محبوب را و عشق طالب را سوزد نه مطلوب را.

هر دل که طواف کرد گرد در عشق هم خسته شود در آخر از خنجر عشق این نکته نوشته‌ایم بر دفتر عشق: سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق»^۵

۱- معنی محبت:

محبت که معنی دوستی می‌باشد در اصطلاح صوفیان جوشش دل است در مقام اشتیاق به وصال محبوب. تعریفهای زیادی در مورد این اصطلاح عرفانی در آثار عرفا به چشم می‌خورد. قشیری در تعریف محبت بنقل از ابو عبدالله لقرشی می‌گوید: «حقیقة المحبة أن تهب كلک لمن أحببت فلا تبقي لك منك شیء»^۶، یعنی حقیقت محبت این است که خود را کلاً به محبوب خود ببخشی آن‌طور که دیگر چیزی از خودت باقی نماند. و باز بنقل از الشبلی می‌نویسد: «سمیت المحبة محبة لأنها تمحو من القلب ماسوی المحبوب»^۷، یعنی محبت را از آن جهت محبت نامیدند که محو می‌کند از دل هر آن چیزی را که غیر از محبوب است.

گاه محبت محبوب چنان شدید باشد و محب را چنان مشغول سازد که او از همه حتی از صورت محبوب بیز فارغ و بنقطع گردد و جز محبت شدید محبوب یا عشق معشوق در دل و باقی نماند، و این در حقیقت تحقق وحدت محب و محبوب یا عاشق و معشوق است. چنین محبت شدید وقتی در دل محب جای گیرد هر چه غیر از محبت

محبوب در دل باشد بکلی بسوزد، حتی خود محبّ نیز بسوزد و در محبوب فانی شود: «مجنون مگر در این سوزش بود گفتند: لیلی آمد. گفت: من خود لیلی‌ام، و سر بگریبان فراغت فرو برد، لیلی گفت: سر بردار که منم محبوب تو منم مطلوب تو، مصرع: آخر بنگر که از که میمانی باز. مجنون گفت: الیک عنی فان حبک قد شغلنی عنک (یعنی دور باش از من که دوستی تو مرا از تو فارغ گردانید).^۸

شدّت محبّت لیلی در دل مجنون چنان سوزی بپا کرده بود و او چنان در این آتش سوخته بود که دیگر از خودی خود بی خود شده و خود را نمی دید، و چنان در محبوب محو گشته بود که اعتقاد داشت محبوب یعنی لیلی خود اوست.

«معمشون با عاشق گفت بیا، تو من گرد، که اگر من تو گردم آنگاه معشوق در باید و در عاشق بیفزاید و نیاز و در بایست زیادت شود، و چون تو من گردی در معشوق افزاید، همه معشوق بود عاشق نی، همه ناز بود نیز نی، همه یافت بود در بایست نی، همه توانگری بود درویشی نی، همه جاره بود بیچارگی نی.»^۹

محبّ و حبّ و محبوب اربدانی محب را غیر محبوبش نخوانی

۲- محبّت خدا نسبت به بنده و محبّت بنده نسبت به خدا:

اگرچه موضوع عشق جای خاصی در تصوف و عرفان اسلامی دارد اما واژه عشق حتی يك بار هم در قرآن نیامده است. از نظر عرفا عشق به معنی محبّت شدید و یا شدت محبّت است، اما در قرآن کریم حتی آنجا که شدّت محبّت زلیخا به یوسف بیان شده (قَدْ نَعَقَهَا حُبًّا) از کلمه عشق استفاده نشده است.

برخی از عرفا در باب محبت به دو آیه زیر که در آنها به حبّ خدا و محبت شدید به خدا اشاره شده استناد کرده‌اند:^{۱۰} «يا ايّها الذين آمنوا من يرتد منكم عن دينه فسوف يأتي الله بقوم يحبهم ويحبونه...» (سوره ۵ آیه ۵۴)، و نیز «و من الناس من يتخذ من دون الله انداداً يحبونهم كحبّ الله والذين آمنوا اشدّ حباً لله...» (سوره ۲ آیه ۱۶۵). برخی نیز در بحث از حُبّ خدا به آیه زیر استناد جسته‌اند:^{۱۱} «قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله...» (سوره ۳ آیه ۳۰).

بعضی مقدم بودن «يحبهم» بر «يحبونه» در آیه ۵۴ سوره ۵ قرآن را نشانه این می دانند

که محبت خدا به بندگان قبل از محبت آنان به اوست. پس بدایت محبت و دوستی از جانب خدا بوده است و اوست که با محبت خود نسبت به بنده تخم محبت بنده را نسبت به خود در نهاد او افکند. اگر او بنده را دوست نمی‌داشت و مورد محبت قرار نمی‌داد و اعماق دل او را به نور جمال خویش روشن نمی‌کرد کی بنده را توفیق آن بود تا محبت او را در دل بپرورد. احمد غزالی در سوانح می‌نویسد: «اما نداتم تا عاشق کدام است و معشوق کدام، و این سری بزرگ است، زیرا که ممکن بود که اول کشش او بود آنگاه انجامیدن این، و اینجا حقایق بعکس گردد «ما تشاءون الا ان یشاء الله»، «یحبههم» پیش از «یحبونه» برد به لابد، با یزید گفت رضی الله عنه: بچندین گاه پنداشتم که من او را می‌خواهم خود اول او مرا خواسته بود.»^{۱۲}

اوست که باروشنائی بخشیدن به دل‌ها و با زدودن کدورت و ظلمت از آنها آنان را آداده محبت و دوستی خود می‌کند:

نخست او ارادت به دل برنهاد
پس این بنده بر آستان سر نهاد
همانطور که در آیات قرآن نیز به صراحت بیان شده است محبت بنده نسبت به خدا و محبت خدا نسبت به بنده هر دو درست است، یعنی بندگانی هستند که خدا را دوست دارند و خدا نیز آنان را دوست می‌دارد. هجویری در مورد کیفیت محبت خدا نسبت به اولیاء و محبت اولیاء نسبت به خدا می‌نویسد: «محبت حق تعالی هر بنده را ارادت خیر بود و رحمت کردن بروی... و فی الجمله محبت خداوند تعالی مر بنده را آن است که با وی نعمت بسیار کند و وی را اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت ایمن گرداند و وی را از معصیت معصوم دارد و احوال رفیع و مقامات سنی وی را کرامت کند و سرش را از التفات به اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را بدو پیونداند تا از کل مجرّد شود و مرطلب رضاء وی را مفرد گردد و چون حق تعالی بنده‌ای را بدین معانی مخصوص گرداند آن تخصیص ارادت وی را محبت نام کنند و این مذهب حارث محاسبی و جنید و جماعتی از منایخ است و فقهاء فریقین و متکلمان سنت پیشین هم برین اند رضوان الله علیهم اجمعین... اما محبت بنده مر خداوند را صفتی است که اندر دل مؤمن مطیع پدیدار آید بمعنی تعظیم و تکبیر تا رضای محبوب را طلب کند... و اندر آرزوی قربت وی بی‌قرار گردد و بدرون وی باکس قرار نیابد و خو با ذکر وی کند و از دون ذکر وی تبرا کند و آرام بر

وی حرام شود قرار از وی نفور کند و از جمله مألوفات و مستأنسات منقطع گردد و از هواها اعراض کند بسلطان دوستی اقبال کد و مر حکم او را گردن نهد و بنموت کمال مرحقاً را تعالی و تقدس بشناسد.^{۱۳}

هجویری در ادامه سخن فوق می‌گوید روا نیست که محبت حق تعالی نسبت به بنده از نوع محبت بندگان نسبت به یکدیگر باشد، زیرا آن میل به احاطت و ادراک محبوب است ولی این حکم صفت اجسام می‌باشد. پس در حقیقت محبان حق تعالی مستهلکان قرب وی هستند و نه طالبان کیفیت او، چرا که طالب در دوستی قائم به خود است در حالیکه مستهلک به محبوب قائم است و نه به خود.^{۱۴}

ابوالفاسم قشیری در آغاز باب محبت در رساله قنریه پس از نقل قسمت اول آیه ۵۴ سوره ۵ از قرآن کریم، حدیث زیر را به استناد ابوهریره از رسول خدا نقل کرده است: «من أحب لقاء الله تعالى أحب لقاء الله لقائه و من لم يحب لقاء الله تعالى لم يحب الله تعالى لقائه»^{۱۵}

بنا به نوشته عبدالرحمن بدیری اولین کسی که معنی حب (یا محبت) الهی را به مفهوم حقیقی و کامل آن در تصوف اسلامی وارد کرده رابعه عدویه، زن عارفه قرن دوم هجری، است. او خدا را نه به خاطر ترس از عذاب دوزخ می‌پرستید و نه به خاطر طمع به بهشت، بلکه از روی محبتی که به خدا داشت. «سفیان ثوری از رابعه پرسید: حقیقت ایمان چیست؟ گفت: نه از ترس از آتش او را پرستیده‌ام و نه بخاطر شوق به بهشت. چون مزدوران پاداش عمن از او نطلبیده‌ام. او را از روی شوق و محبت خود او پرستیده‌ام.»^{۱۶} این سخن نشان می‌دهد که رابعه نه محبت ثواب و شوق بهشت را در دل دارد و نه ترس از آتش دوزخ را، بلکه فقط محبت خداست که در دل او جای گرفته است و این محبت بحدی است که غیر خدا را از دل او محو کرده است. از نظر او عبادت باید برای خدا و فقط برای خدا باشد، نه برای طمع به چیزی و نه بخاطر ترس از چیزی. آنان که خدا را به امید رفتن به بهشت و یا بخاطر ترس از دوزخ می‌پرستند، آیا اگر بهشتی و دوزخی نبود باز هم آذن خدا را می‌پرستیدند؟^{۱۷}

بر اساس نوشته برخی از مشایخ، محبت خدا چنان در دل رابعه رسوخ کرده بود که او نه تنها دُ از دنیا و هر آنچه در آن است کنده بود بلکه تنها آرزوی او در آخرت نیز جز

ملاقات خدا چیز دیگری نبود. شیخ عطار نیشابوری برخی از منجات رابعه را چنین بیان کرده است: «الهی! مرا از دنیا هر چه قسمت کرده‌ای، به دشمنان خود ده. و هر چه از آخرت قسمت کرده‌ای، به دوستان خود ده. که ما را تو بسی.» خداوند! اگر تو را از خوف دوزخ می‌پرستم، در دوزخم بسوز. و اگر به امید بهشت می‌پرستم، بر من حرام گردان. و اگر از برای تو تو را می‌پرستم، جمال باقی از من دریغ مدار.» «بار خدایا! اگر فردا مرا به دوزخ کنی، من فریاد برآوردم که: "تو را دوست داشته‌ام، با دوستان چنین کنند؟" ... «الهی! کار من و آرزوی من از جمله دنیا یاد توست، و در آخرت لقای تو، آن من این است. تو هر چه خواهی می‌کن.»^{۱۸}

از نظر ابونصر احمد جام نامقی فضیلت دوستی با حق تعالی بزرگترین فضیلت است و در حقیقت هیچ چیز در نزد خدای متعال بزرگوارتر، فاضل‌تر، و بهتر از دوستی او نیست. هر کس که دوستی او با خدا زیادتر و شدیدتر باشد مقام او در پیشگاه خدا بزرگوارتر، مشرف‌تر و برگزیده‌تر است، زیرا در وری دوستی هیچ چیز نیست. و اگر کسی می‌خواهد نشانه دوستی با حق تعالی را بداند، نشان آن است که هر چه او دوست دارد تو دوست بداری، و هر چه او دشمن دارد تو دشمن بداری، این اصل دوستی است.^{۱۹}

۳- جواز یا عدم جواز عشق بنده به حق تعالی:

اکابر و مشایخ صوفیه در مورد جایز بودن و جایز نبودن عشق بنده به حق تعالی و عشق حق به بنده با یکدیگر اختلاف نظر دارند. گروهی از آنان عشق بنده به حق تعالی را جایز دانسته‌اند اما عشق حق به بنده را روا نمی‌دانند. دلیل این گروه این است که عشق صفت منع است از محبوب و چون بنده از محبوب خود یعنی از حق تعالی ممنوع است و لذا این روا و جایز است که بنده به خدای خود که محبوب اوست عشق برورد. اما عشق حق تعالی به بنده جایز نمی‌باشد چون بنده از خدا ممنوع نیست و خدا در مورد او فاعل مایشاء است. عده‌ای دیگر بر این عقیده‌اند که عشق بنده به خدا تعالی نیز درست نیست زیرا عشق به معنی تجاوز از حد است و حق تعالی محدود نمی‌باشد. مخالفان جواز عشق بنده به حق تعالی استدلال‌های دیگری هم دارند که از آن جمله می‌توان به دلایل زیر اشاره کرد: یکی اینکه عشق در حقیقت طلب ادراک ذات است و چون ذات حق تعالی

مُدْرَك واقع نمی‌شود لذا عشق به او درست نیست. دلیل دیگر اینکه عشق در اثر معینه و رؤیت صورت می‌گیرد و چون رؤیت حق تعالی ممکن نیست پس عشق به او نیز درست نمی‌باشد. بنابراین دلایل چون ذات حق تعالی مُدْرَك و محسوس نیست (لاتدرکه الأبصار و هو یدرک الأبصار)، لذا معشوق واقع نمی‌شود. اما محبت بنده نسبت به خدا درست است و خدا محبوب بنده واقع می‌شود چون محبت بدون معاينه و رؤیت محبوب نیز حاصل می‌شود.^{۲۰}

۴- محبت مقدمه عشق است:

برخی از اکابر صوفیه محبت را مقدمه عشق می‌دانند: عشق را مقدماتی است که اولین آن ارادت است. بعد از ارادت موافقت و سپس رضایت است که حقیقت آن محبت می‌باشد و آن دو جانبه است. محبت چون به کمال رسد شوق است و چون به حقیقت استغراق برسد عشق نامیده می‌شود.^{۲۱}

برخی دیگر محبت را آخرین منزل عوام و اولین منزل خواص دانسته‌اند، بدین معنی که وقتی عوام وارد این منزل می‌شوند از رتبه عوام خارج و در زمره خواص درمی‌آیند. بنابراین، مقام محبت در عین حال که آخرین مقام از مقامات عوام است اولین مقام از مقامات خواص نیز می‌باشد.^{۲۲}

وقتی محبت شدت می‌یابد و به اوج می‌رسد عشق حاصل می‌شود. محبت در واقع عکس نفرت است، یعنی هر چیزی که انسان به آن میل و رغبت دارد آن چیز محبوب او و هر چیزی که انسان از آن نفرت دارد همان منفور اوست. محبت از یک نظر به دو قسمت جسمانی و روحانی تقسیم می‌شود. محبت جسمانی همان دوستی با خود و محبت به خویشان است و این میلی است که انسان نسبت به کمال و بقاء وجود خود دارد. اما محبت روحانی میل به کمال روح است که بسیاری از انسان‌ها از آن بی‌بهره‌اند: «هرگاه روح آدمی به مرحله کمال رسد و چشم قلب او بینا گردد انوار عظمت و جلال احدی را ادراک نموده و باستانه قرب او راه خواهد یافت و در این هنگام است که تمامی لذات جسمانی را بدور افکنده و چشم و گوش ظاهر خود را بسته و چشم دل را کاملاً باز نموده و از آن مناظر روحانی و نعمات دلکش پرند؛ قدسی محظوظ میگردد.»^{۲۳}

مقام محبت قبل از مقام عشق است. محبت وقتی به حد افراط و به غایت برسد عشق نامیده می‌شود. پس در اصطلاح اهل تصوف عشق مقامی بالاتر و خاص‌تر از محبت است. در عشق محبت نیز نهفته است، اما هر محبتی عشق نیست. محبتی که شیخ عطار از رابطه عدویه نسبت به خدا نقل می‌کند در حقیقت همان عشق عرفانی است، یعنی محبتی است که به حد افراط و به غایت و اوج خود رسیده است. در این محبت مفرط است که محب عاشق با تمام وجود خود به محبوب خریش عشق می‌ورزد و در فراق وصال او می‌سوزد، و با همین سوختن است که عاشق سوخته دل در غایت با فنا کردن «خود» به وصال معشوق نایل می‌شود. سوخته عشق عرفانی با فنا شدن در محبوب حقیقی در حقیقت به بقا می‌رسد.

۱- معرفت قبل از محبت است:

شیخ شهاب‌الدین سهروردی مقام معرفت را قبل از مقام محبت و محبت را پایه عشق می‌داند. از نظر وی راه رسیدن به عالم عشق همان راه معرفت و محبت است: «محبت چون به غایت رسد آنرا عشق خوانند، «العشق محبة مفرط». و عشق خاصتر از محبت است، زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد، و محبت خاصتر از معرفت است زیرا که همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی محبت نباشد. و از معرفت دو چیز متقابل تولد کند که آنرا محبت و عداوت خوانند، زیرا که معرفت یا بجیزی خواهد بودن مناسب و ملایم جسمانی یا روحانی که آنرا خیر محض خوانند و کمال مطلق خوانند و نفس انسان طلب آنست و خواهد که خود را بدانجا رساند و کمال حاصل کند، یا بجیزی خواهد بودن که نه ملایم بود و نه مناسب خواه جسمانی و خواه روحانی که آنرا شر محض خوانند و نقص مطلق خوانند. و نفس انسانی دائماً از آنجا می‌گریزد و از آنجا شر نفرتی طبیعی بحاصل می‌شود، و زاول محبت خیزد و از دوم عدوت. پس اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سوم پایه عشق. و بعالم عشق که بالای همه است نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت در پایه نردبان نسازد و معنی «خطوفین و قد وصلت» اینست. و همچنانکه عالم عشق منتهای عالم معرفت و محبت است، راصل از منتهای علمای راسخ و حکمای متأله باشد.»^{۲۴}

از نکات مهم کلام شیخ اشراق اینکه نفس انسان طالب خیر و کمال است و از شرّ و نقص می‌گریزد. انسان فطرتاً به سوی خیر و کمال و جمال جذب می‌شود و از هر آنچه که شرّ و نقص و زشتی است گریزان و متنفر است. تمایل انسان به چیزی و یا تنفر او از آن وقتی بروز می‌کند که انسان به آن معرفت حاصل نماید و خیر یا شرّ بودن آن را تشخیص دهد. انسان هر چیزی را که خیر تشخیص دهد طبیعتاً به سوی آن تمایل پیدا می‌کند و هر چیزی را که شرّ بداند از آن متنفر می‌شود. بنابراین باید گفت که معرفت گاهی پایه و اساس محبت و گاهی نیز موجب نفرت است. آنجا که معرفت پایه محبت است در حقیقت اساس عشق نیز می‌باشد. پس ریشه و اساس عشق به خیر و کمال و جمال در نفس هر انسان بطور فطری نهفته است و هر انسانی فطرتاً مجذوب کمال و جمال و خیر است. هر چه کمال‌گام‌تر، جمال‌جلیل‌تر و خیر‌بهرتر باشد مجذوبیت انسان به سوی آن بیشتر و شدیدتر خواهد بود. پس غایت محبت و نهایت عشق متوجه آن محبوب و معشوقی است که کمال مطلق و خیر محض است. عشق به آن معشوق همان عشق عرفانی است که با معرفت او آغاز می‌شود، با محبت او رشد می‌کند، و با شدت یافتن محبت به کمال می‌رسد.

پس عشق در حقیقت آن نیروی شورانگیز است که در نهاد هر انسان بطور فطری وجود دارد و انسان را به سوی خیر و کمال و جمال می‌کشاند. قدرت این نیرو با توجه به استعدادها و نحوه پرورش در انسان‌های مختلف متفاوت است. گاه در نهاد يك انسان مستعد چنان شوری و در دل او چنان جوششی ایجاد می‌کند که آتش شوق وصال محبوب اعماق دل را می‌سوزاند و هستی عاشق را به تاراج می‌برد. فخرالدین عراقی گوید:^{۲۵}

عشق شوری در نهاد ما نهاد	جان ما در بوته سودا نهاد
گفتگوئی در زبان ما فکند	جستجوئی در درون ما نهاد
دم بدم در هر لباسی رخ نمود	لحظه لحظه جای دیگر پا نهاد
بر مثال خویشتن حرفی نوشت	نام آن حرف آدم و حوا نهاد
حسن خود بردیده خود جلوه داد	مستی بر عاشق شیدا نهاد

گاهی عارف در مقام معرفت به جایی می‌رسد که محبت ناشی از آن شدت می‌یابد و

به عشق تبدیل می‌گردد. و عشق چنان آتشی در دل او می‌افروزد که غیر معشوق هر چه در دل است می‌سوزد و او از خود محو و در معشوق فانی می‌شود. پس "منشاء محبت و عشق معرفت است، بدین معنی که انسان کامل هنگامیکه مراتب ترقی و تعالی روحی را پیموده و در طریق سیر سلوک مرتبه‌ای یافت، گاهی حالتی باو دست می‌دهد که در آن حالت از هر چیز حتی از خود بیگانه و از جسم و جان ناآگاه می‌گردد و از زمان و مکان فارغ می‌شود و از فکر و نفس و عقل و ارسته می‌گردد، در آن هنگام مست عشق شده و میان خود و معشوق واسطه‌ایی نمی‌بیند و تفاوتی نمی‌گذارد و این همان عشق حقیقی (یا عشق عرفانی) است." ۲۶

ع-انواع عشق:

شیخ روزبهان بقلی شیرازی که از مشایخ بزرگ صوفیه است در کتاب *عبرالعاشقین فی احوال‌العشوق*، عشق را به پنج نوع تقسیم کرده است: الهی، عقلی، روحانی، بهیمی، و طبیعی. عشق الهی که در واقع همان عشق عرفانی می‌باشد منتهای مقامات است. این عشق مخصوص اهل مشاهده و توحید و حقیقت است و چنین عشقی غیر اهل آن را میسر نباشد چرا که اغیار را در آن راه نیست و تنها محرمان راز هستند که به آن مقام می‌توانند برسند. نوع دوم از عشق، عشق عقلی است که از عالم مکاشفات ملکوت است و آن مخصوص اهل معرفت می‌باشد. این عشق از سیر عقل کل در جوار نفس ناطقه در عالم ملکوت پدید آید از بویح مشاهده جبروت، و این بدایت عشق الهی است. نوع سوم عشق روحانی است. این عشق مخصوص خرافص آدمیان است و در غایت لطافت می‌باشد. عشق روحانی مقدمه عشق عقلی است و در نهایت به عشق اهل معرفت می‌پیوندد. سخن شیخ روزبهان در مورد عشق بهیمی و عشق طبیعی چنین است:

«اما بهیمی، رذال خلق را باشد، اهل خمر و فساد و زمر و فسق؛ و ارتکاب معاصی جز بتأثیر هوی نیست، و از میان نفس آماره باشد، که بدان قُتد، تا مهیج شهوات مذمومه شود، تا بحدی برسد که ضعف حیوانی - که عین شهوت فطری است در اصل خویش -، بعد از صحبت محبوب و الفت با وی که یکدم است، از علاقه حُرقت آتش شهوت نفس آماره برهد و این در جهان عقول و تردد شریعت، چون بر احکام و امر الهی نباشد، مذموم

باشد.

اما آنچه طبیعی است، که از لطافت عناصر اربعه است، که مهیج آن یمیناً نفس ناطقه است، و شمالاً نفس اماره است، و فوقاً نفس کلّ است، و تحتاً نفس فریبده است، اگر غلبه عقلیات و روحانیات را باشد، محمود است؛ وگرنه، که میلان طبع جسمانی است، در محلّ عشاق، مذموم است؛ و مآل این طایفه هر دو- چون عقل و علم غالب نیست- جز هاویه دوزخ نیست. اینجا بدین آتش بسوزند که شهوت حیوانی است، و آنجا بدان آتش بسوزند که آتش جسمانی است.^{۲۷}

۷- عشق عرفانی فراتر از علم و عقل است:

حکما و فلاسفه که بر برهان و استدلال تکیه دارند دو دسته اند: يك دسته آنهايي هستند که عقل را بدون استفاده از نور شریعت به کار می‌گیرند: «عقل ایشان از ظنمت طبیعت و آفت وهم و خیال صافی نباشد هر چند بجهت تمام بکوشند عقل ر بکمالت خود نتوانند رسانید و از خلل شبهات و خیالات فاسد مصون نمانند چه يك سر از اسرار شریعت آنست که در آن نوری تعبیه است که بر دارند؛ ظنمت طبیعت است و زایل کننده آفت وهم و خیال. پس این صنف چون بی نور شرع پرورش عقل دهند اگرچه نوعی از صفا حاصل کنند که ادراک بعضی معقولات توانند کرد اما از ادراک امور اخروی و تصدیق انبیاء علیهم السلام و کشف حقایق بی بهره مانند و در طلب معرفت حق تعالی چون دیده عقل را بی نور شرع استعمال فرمایند در تیه ضلالت سرگردان و متحیر شوند.^{۲۸}

دسته دیگر آنهايي هستند که عقل را با پیروی از تعلیمات انبیاء الهی تربیت کرده اند و لذا دید عقلانی آنان به کمک نور ایمان و در اثر پیروی از پیامبران خدا وسیع و گسترده تر شده است. اینان که عقل خویش را با نیروی اعتقاد به خدا و به جهان آخرت و با عمل به دستورات پیامبران تقویت کرده و نور ایمان و پیروی از شرع را چراغ راه خود قرار داده اند می‌توانند به درک امور اخروی و تصدیق جهان آخرت نایل آیند و دیدن نتیجه اعمال در آن جهان را باور کنند. این عده همان حکماء الهی هستند که وحی را راهنمایی برای عقل در درک حقایق می‌دانند. اما اینان نیز از کشف بسیاری از حقایق ماورای جهان طبیعت عاجزند زیرا هنوز در حجاب علم گرفتارند چرا که درک عقل از حقایق از طریق

واسطه‌ها و از پشت حجابهاست. نجم‌الدین رازی می‌گوید: «عقل را به لجه دریای معرفت حقیقی راه نیست زیرا که آنجا راهبر بی‌خودی است و سیر در آن دریا به قدم فنا توان کرد و عقل عین بقاست و ضد فنا پس در آن دریا جز فانیان آتش عشق را سیر میسر نگردهد... تار و پود جان و وجود ایشان از پودی دیگرست لاجرم گردن همت ایشان جز بکمند جذبۀ عشق بند نتوان کرد که از معدن ماورای کونین گوهر اوست چنانکه این ضعیف گوید:

عشق را گوهر برون از کون کانی دیگرست

کشتگان عشق را از وصل جانی دیگرست

عشق بی‌عین است و بی‌شین است و بی‌قاف‌ای پسر

عاشق عشقِ چنین هم از جهانی دیگرست

دانه عشق جمانش چینه هر مرغ نیست

مرغ آن دانه پریده زاشیانی دیگرست.

بر سر هر کوچه هر کس داستانی می‌زند

داستان عاشقان خود داستانی دیگرست

بی‌زبانان را که با وی در سحر گویند راز

خود ز جسمانی و روحانی زبانی دیگرست

طالع عشاق او بس بوالعجب افتاده است

کوکب مسعودشان از آسمانی دیگرست

آن گدایانی که دم از عشق رویش می‌زنند

هر یکی چون بنگری صاحب قرانی دیگرست»^{۲۹}

این عشق همان عشق عرفانی است که قلمرو آن فراتر از ساحل دریای علم و خارج از میدان تفکر عقل است. نفوذ در قلمرو عشق از قدرت علم خارج است و پرواز مرغ عقل را در آن راه نیست. ورود در وادی عشق عرفانی از هر رهرو عشق ساخته نیست و هر مرغ عشق نیز قدرت پرواز در آن وادی را ندارد. هر رهگذری را در آن وادی راه ندهند و هر مدعی را محرم آن رز نکنند، چنانکه حافظ گوید:

مدعی خواست که آید به تماشاگه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

و نیز گوید

ای که در کوچۀ معنوقه ما می‌گذری با خبر باش که سر می‌شکند دیوارش
 شیخ نجم‌الدین رازی در مقابسه‌ای که بین عقل و عشق می‌کند سیر عقل را در عالم
 بقا و سیر عشق را در عالم فنا می‌داند. از نظر وی عقل در عالم بقاست و لذا سازنده و آباد
 کننده است ولی عشق در عالم فاست و لذا سوزنده و نابودکننده است. عقل را در عالم
 فنا راه نیست: «عقل اینجا مجال اجولان نیست زیرا که عتبه عالم فناست و راه بر
 نیستی محض است و عقل را سیر در عالم بقاست و صفت آب دارد هر کجا رسد آبادانی
 و نزهتی پیدا کند و چون آب روی در نشیب دارد آبادانی دو عالم کند. اما عشق صفت
 آتش دارد و سیر او در عالم نیستی است هر کجا رسد و بهر چه رسد فنا بخشی، «الاتبقی
 ولاتذر» پیدا کند و چون آتش عشق سیر بمرکز اثر و حدانیت دارد اینجا عقل و عشق
 ضدان لایجمعان اند هر کجا شعله آتش عشق پرتو اندازد عقل فسرده طبع خانه پردازد.

عشق آمد و عقل کرد غارت ای دل تو بجان بر این بشارت

ضدیت عقل و عشق اینجا محقق می‌شود که باز دند که عقل قهرمان آبادانی دو عالم
 جسمانی و روحانی ست و عشق آتشی خرمن سوز و وجود برانداز این دو عالم است.

عقل شخصی است خراجگی آموز عشق در دیست پادشاهی سوز

پس بحقیقت عشق است که عاشق را بقدم نیستی به معشوق رساند و عقل عاقل را به
 معقول بینر رساند و اتفاق علماء و حکماء است که: حق تعالی معقول عقل هیچ عاقل
 نیست زیرا که «لاتدرکه الابصار ولا یکنفه العقول وهو یدرک الابصار و یکنف
 العقول...»^{۳۰}

۱- عاشق صادق:

عاشق صادق را به اسب تازی دونده‌ای تشبیه کرده‌اند که بدون نیاز به تازیانه، تند و
 تیز می‌دود تا هر چه زودتر به سر منزل مقصود برسد، چرا که او طالب وصال محبوب
 است و در طلب دوست آرام و قراری ندارد. او چون وصال محبوب را در فنای خود
 می‌بیند لذا از شدت شوق وصال دوست قدم در راه فنای خود می‌گذارد و در این راه با
 سرعت تمام و بدون هیچ نرس و واهمه به سوی نیستی خود می‌تازد. اینان مجرّدان کوی

عشق‌اند که از غایت شوق دیدار محبوب و از شدت محبت که نسبت به دوست دارند راه
فنا را پیش گرفته‌اند و خواهان نیستی خودند تا از این طریق به وصال معشوق نایل آیند:
جان مشتاقم چه وصلش در فنای خویش دید

بر سر کوی فنا زان شاد و خندان می‌رود^{۳۱}

فراق بالاتر از وصال است و تا وصال صورت نگیرد فراق حاصل نمی‌شود.^{۳۲} فراق
بعد از وصال در حقیقت فراق عاشق از خود است، زیرا وقتی عاشق به وصال معشوق
نایل می‌شود از خود بی‌خود می‌گردد و همین بی‌خود شدن از خود در واقع فراق از خود
است. بنابراین، عاشق تا وقتی که در وصال خود است از وصال معشوق محروم و در فراق
است. آتش عشق در حقیقت آتش فراق معشوق است که عاشق را می‌سوزاند، و همین
سوختن «خود» عاشق است که او را به وصال معشوق و به فراق «خود» می‌رساند.

فراق از معشوق برای عاشق آتشی سوزنده و نابود کننده است، اما فراق از «خود»
برای او بسیار گوارا و لذت‌بخش است، و تا این فراق صورت نگیرد آن وصال حاصل
نگردد. به همین دلیل است که عاشق حقیقی دل به سوختن می‌دهد تا هرچه از «خود» و
غیر «خود» در اوست بسوزد و بکلی نابود شود، زیرا هرچه غیر از دوست در دل باشد
مانعی بر وصال است و تا دل از غیر دوست بکلی خالی نشود و عاشق به فراق خود نایل
نگردد وصال معشوق میسر نخواهد بود.

خواجه عبدالله انصاری گوید:

«الهی مکش این چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را.»

«الهی نیستی همه را مصیبت است و مرا غنیمت.»

«الهی همه از تو ترسند و من از خود، از تو همه نیکی دیده‌ام و از خویش همه بد.»

«الهی چون با توأم از جمله تا جداارم تاج بر سرو اگر بی توأم از جمله خاکسارم

خاک بر سر.»

ی طالبی که دعوی عشق خدا کنی در غیر او نظر به محبت چرا کنی

ز جستجوی خلق تو بیگانه شو اگر خواهی که دل به حضرت حق آشنا کنی^{۳۳}

مرا بی من چنین عشق تو کرده است نه من خود گشته‌ام زینسان بعدا

چو بی من بود پیدا راز پنهان نهان گشتم کنون و راز پیدا^{۳۴}
عاشق باید راضی به رضای معشوق باشد و همان خواهد که او می خواهد و آن پسندد
که او می پسندد هر چند که آنچه معشوق می پسندد فراق و درد و هجران باشد:

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد
من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد

فخرالدین عراقی در رساله لمعات که از شاهکاری های متون عرفانی در زبان فارسی
است و در موضوع عشق و عاشق و معشوق و بر سنن سوانح غزالی نوشته شده است در
لمعه بیست و دوم می گوید:

«شرط عاشق آنست که هر چه دوست دوست دارد او نیز دوست دارد اگر همه بعد و
فراق بود و غالباً محبوب بعد و فراق محب خواهد تا از جفای او در پناه عشق گریزد. النار
سوط یسوق اهل الله الی الله اشارت به چنین چیزی تواند بود، پس محب را بعد دوست
باید داشت و تن به فراق در داد و معنی این آنستکه: عربیة: اريد وصاله و یرید هجری
فأترك ما أريد لما یرید. اما فراق را بعینه دوست ندارد بلکه از آن روی دوست دارد که
محبوب محبوب است و کل ما یفعل المحبوب محبوب، مسکین چه کند جز اینکه گوید:
بیت:

خواهی بفراق کوش خواهی بوصال من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس

بلکه باید فراق را دوست تر از وصال دارد و بعدش خوشتر از قرب آید چون داند که
دوست آن دوست میدارد خود بعدش مقرب تر بود از قرب و هجرش سودمندتر از
وصال، زیرا که در قرب و وصال بصفت مراد خود است و در بعد و فراق بصفت مراد
محبوب، بیت:

هجری که بود مراد محبوب از وصل هزار بار خوشتر^{۳۵}

عاشق حقیقی چنان در عشق محبوب غوطه ور می شود و در آتش آن می سوزد که
همه چیز حتی صورت محبوب نیز از دل او محو می گردد و بجز عشق چیزی نمی ماند.^{۳۶}
عاشق با سوختن در آتش عشق از «خود» بی خود می شود و در معشوق فانی میگردد، و
همین فناست که در حقیقت او را به بقا می رساند.

اگر عاشق معشوق را از بهر خود خواهد او عاشق خود است اما نمی داند، و این

ابتدای عشق است. عشق چون به کمال رسد عاشق خود را برای معشوق خواهد و در راه رضای او جان دادن را بازی داند، عشق این بود و باقی هذیان و علت باشد.^{۳۷}

۹- سریان عشق در همه کائنات:

برخی از فلاسفه و عرفا عشق را در تمام موجودات جهان هستی ساری دانسته‌اند. در عرفان نوافلاطونی که آمیخته با فلسفه است عشق و جذبه يك مفهوم «فسفی- عرفانی» دارد و از اهمیت خاصی برخوردار می‌باشد. از دیدگاه این مکتب هر کائنی نسبت به کائن مرتبه پائین‌تر از خود برتر، کامل‌تر، و به خیر محض نزدیک است، و لذا کائن پائین‌تر، عشق کائن بالاتر را در وجود خود شعله‌ور می‌بیند، و به سوی آن جذب می‌شود. این شوق به تعالی و جذب شدن به سوی کمال و زیبایی و ابدیت و حقیقت در کل جهان هستی حکم فرماست و بنابراین نفس کل جهان عشق رسیدن به عقل کل و نهایتاً به «واحد» را که مبدا همه کائنات است در دل خود شعله‌ور دارد: «افلاطون به دو طریق به معرفت احدیت می‌رسید: طریق عشق و طریق عقل. اما فلوطن این نظریه را اختیار کرد که خیر ماده در صورت است، و اگر ماده حس داشته باشد به صورت عشق خواهد ورزید. در کائنات يك ترتیب صعودی حکم فرماست، بدین طریق که هر کائنی نسبت به کائنی که فروتر از او قرار گرفته خیر است... خیر ماده صورت است، و خیر جسد نفس است، که بدون آن نمی‌تواند ایجاد شود و باقی بماند، و خیر نفس فضیلت است، و بالاتر از آن، عقل و بالای عقل همان حقیقتی است که آن را «اول» می‌نامیم.»^{۳۸}

هدف عشق خیر و زیبایی و کمال است، و چون کائن بالاتر برای کائن پائین‌تر خیر و زیباست، لذا به آن عشق می‌ورزد و به سوی آن جذب می‌شود. در خیر هدف اعلائی است که نفسی که دارای عشق و محبت باشد بدان می‌رسد. این عشق، عشق به انبیاء محسوس نیست. تا وقتی عاشقان به مظاهر محسوس عشق می‌ورزند عاشق نیستند؛ ولی از دیدن این مظهر محسوس، در نفس تجزیه ناپذیر ایشان صررتی غیر محسوس تکوین می‌یابد. و در این هنگام است که عشق به وجود می‌آید. پس عشق عرفانی عشقی است حقیقی و کامل که بر هیچ موضوعی معین محدودی تعلق نمی‌گیرد. آن عشق که ما را به سر منزل «خیر» راهبری می‌کند حدی ندارد. آری عشق در اینجا، حدی نمی‌شناسد.

زیرا معشوق را حدی نیست. این عشق حاصل نشود مگر بعد از رنج فراوان، و تنها کسانی بدان دست یابند که از امور مادی رخ برتابند، و نفس خود را از هر صورتی مجرد سازند. در آن حال است که نفس، ناگهان، آگاه می‌شود و جمال حقیقت را مشاهده می‌کند. اما این مشاهده کوتاه و گهگاه است. این است طریق عشق که ما را به خیر می‌رساند. و خیر نه از آن جهت که موضوع عشق است خیر است، بلکه از آن جهت که خیر است موضوع عشق است.»^{۳۹}

ابن سینا نیز در مورد عشق، نظری مشابه دارد. در رساله‌العشق که معروفترین اثر ابن سینا در این زمینه است، وی معتقد است که در همه موجودات مندبره يك شوق طبیعی و عشق غریزی وجود دارد: «ان لكل واحد من الموجودات المدبرة شوقاً طبعياً و عشقاً غریزياً و يلزم ضرورة ان يكون المشن في هذه الأشياء سبباً للوجود لها...»^{۴۰}

پس هر آنچه هستی دارد عشق نیز دارد، عبارت دیگر عشق در وجود همه موجودات جهان آفرینش سریان دارد: «کلیه موجودات نظر با جنبه وجودی همیشه شائق بسری کمالات و مشتاق بطرف خیرات می‌باشند... حکمت بالغه الهی چنان اقتضا نمود که این عشق غریزی و شوق فطری در نهاد تمام موجودات عالم امکان بودیعه نهاده شود تا بتوانند خود را از نقصان به کمال برسانند و از شرور بپرهیزند و بجانب خیرات بگردانند.»^{۴۱}

این وجود است، و نه ماهیت، که منبع همه خیرات و سرچشمه تمام کمالات می‌باشد. هر موجودی که در سلسله مراتب هستی در مرتبه بالاتری قرار دارد، خیراتش بیشتر و کمالاتش عالی‌تر است. از طرف دیگر، خیر بذاته معشوق است، و هر موجودی که دارای خیر بیشتری باشد، جذابیت و معشوقیت بیشتری را داراست. بنابراین، آنکه خیر مطلق و هستی بخش همه موجودات است در حقیقت معشوق همه آنها می‌باشد:

«آن موجود عالی که مدبر کل است معشوق تمام موجودات هم می‌باشد، زیرا که بر حسب ذات خیر مطلق و وجود صرف است. آنچه را نفوس بر حسب جبلت طالب و شائق اند همان خیر است. پس خیر است که عاشق خیر است، چه اگر خیریت فی حد ذاته معشوق نبود محل توجه همم عالیه واقع نمی‌گردید، پس هر مقدار خیریت زیاد شود استحقات معشوقیتش بیشتر می‌گردد، و آن موجود منزله از نقائص و مبرای از عیوب همان

طوری‌که در نهایت خیر است باید در نهایت معشوقیت و عاشقیت هم باشد. اینجا است که عشق و عاشق و معشوق یکی است و دوایتی در میانه نیست، و چون آن وجود مقدس همیشه اوقات مدرك ذات خود و متوجه به کمال ذاتی خود است باید عشق او بالاترین و کاملترین عشق‌ها باشد.^{۴۲}

ابن سینا در ادامه سخن بالا در پایان فصل اول «رساله عشق» ضمن اشاره به اینکه صفات الهی عین ذات اوست و بین صفات هم تمایزی وجود ندارد، چنین نتیجه می‌گیرد که عشق صریح ذات و وجود است. بنابراین، موجودات وجودشان یا بسبب عشقی است که در آنها وجود دارد، و یا اینکه وجود آنها همان عشق است، یعنی بین وجود و عشق دوگانگی نیست.

از نظر فلوطین، «واحد» کمال مطلق و خیر محض است. او ساکن و آرام است و تلاشی برای رسیدن به چیزی در او نیست زیرا خیری و کمالی بالاتر از آن نیست. همه چیز در طلب او و در تلاش رسیدن به اوست.^{۴۳} یعنی تنها اوست که مطلوب همه است. والسلام.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مصادر مأخذ مقاله

- ۱- فلسفه عرفان، دکتر سید یحیی یشیی، ۱۳۶۶، ص ۵۶
- ۲- سوانح، احمد غزالی، تصحیح هلموت ریتز، چاپ مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۸، ص ۲
- ۳- روضة المذنبین و جنة المشتاقین، تصنیف ابونصر احمد جامی نامقی، معروف به ژنده پیل، بامقابه، و تصحیح، و مقدمه، و توضیح دکتر علی ناضل، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵، ص ۱۲۵
- ۴- همان منبع، ص ۱۲۹
- ۵- رسائل جامع خواجه عبدالله انصاری، بتصحیح و مقابله وحید دستگردی و مقدمه و شرح حال کامل بقلم سلطان حسین تابنده گنابادی، از انتشارات مجله ارمغان، تهران، ۱۳۴۷، ص ۱۲۵
- ۶- الرسالة القشيرية في علم التصوف، تصنیف ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری، از انتشارات دارالکتاب العربی، بیروت، لبنان، ص ۱۴۵
- ۷- همان جا
- ۸- اشعة اللمعات جامی، تصحیح حامد ربانی، از انتشارات کتابخانه علمی حامدی، تهران، ۱۳۵۲، ص ۱۴۴
- ۹- سوانح، احمد غزالی، تصحیح حامد ربانی، از انتشارات کتابخانه علمی حامدی، تهران، ۱۳۵۲، فصل ۱۳
- ۱۰- کشف المحجوب، تصنیف ابوالحسن علی هجویری، تصحیح ژوکوفسکی، کتابخانه طهوری (افست)، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۳، ص ۳۹۲-۳۹۳
- ۱۱- رساله عشق و عقل (معیار الصدق فی مصداق العشق)، شیخ نجم الدین رازی، به اهتمام و تصحیح دکتر تقی تفضلی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵، ص ۶۱
- ۱۲- سوانح، احمد غزالی، تصحیح حامد ربانی، از انتشارات کتابخانه علمی حامدی، تهران، ۱۳۵۲، ص ۱۷۱

- ۱۳- کشف المحجوب، ص ۳۹۶-۳۹۷
- ۱۴- رک همان منبع، ص ۳۹۷
- ۱۵- الرسالة القشيرية فی علم التصوف، ص ۱۴۳
- ۱۶- شهید عشق الهی رابعه عدویه، عبدالرحمن بدوی، ترجمه محمد تحریرچی، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۷، ص ۱۰۱؛ بنقل از طبقات الصوفیه، عبدالرؤف مناوی، نسخه خطی کتابخانه ظاهریه، شماره ۴۱۶۴، برگ ۰۱۰۵ الف.
- ۱۷- رک شهید عشق الهی رابعه عدویه، ص ۱۱۷
- ۱۸- گزیده تذکرة الاولیاء، تصنیف شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، به کوشش دکتر محمد استعلامی، از انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۲، ص ۶۹-۷۰
- ۱۹- روضة المذنبین و جنة المشتاقین، ص ۱۳۲
- ۲۰- رک کشف المحجوب، ص ۴۰۰-۴۰۱
- ۲۱- عبرالماشوقین، شیخ روزبهان یغلی شیرازی، تصحیح هنری کربن و محمد معین، از انتشارات منوچهری، تهران، ۱۳۶۰ ش، ص ۱۵
- ۲۲- شرح منازل السائرین، کمالالدین عبدالوہاب کاشانی، از انتشارات کتابخانه حامدی، تهران، ۱۳۵۴ ش، ص ۱۶۹-۱۷۰
- ۲۳- «مقدمه» نفعات الأنس من حضرات القدس، تألیف عبدالرحمن بن احمد جامی، بتصحیح و پیوست مهدی توحیدی پور، از انتشارات کتابفروشی محمودی، تهران، ۱۳۳۷، ص ۱۲۵-۱۲۶
- ۲۴- مجموعه مصنفات شیخ اشراق، شهابالدین یحیی سهروردی، تصحیح سیدحسین نصر، انجمن فلسفه ایران، ج ۳، تهران، ۱۳۵۵، ص ۷-۲۸۶
- ۲۵- «مقدمه» اشعة اللمعات جامی، تصحیح حامد ربانی، از انتشارات کتابخانه علمیه حامدی، تهران، ۱۳۵۲، صفحه هشتم
- ۲۶- «مقدمه» نفعات الأنس من حضرات القدس، ص ۱۲۶
- ۲۷- عبرالماشوقین، ص ۱۵-۱۶
- ۲۸- رساله عشق و عقل، ص ۵۱-۵۲
- ۲۹- همان منبع، ص ۵۴-۵۵

- ۳۰- همان منبع، ص ۶۱-۶۳
- ۳۱- مفاتیح الأعجاز فی شرح گلشن راز، تألیف شیخ محمد لاهیجی، از انتشارات کتابفروشی محمودی، ص ۴۱۷
- ۳۲- سوانح، ص ۴۸
- ۳۳- رسائل جامع خواجه عبدالله انصاری، صفحات ۲۱، ۲۹، ۳۴، ۳۶، ۴۳
- ۳۴- همان منبع، ص ۱۱۹
- ۳۵- رساله لمعات فخرالدین عراقی، در اشعة للمعات جامی، ص ۳-۱۳۲
- ۳۶- همان منبع، ص ۴-۱۴۳
- ۳۷- سوانح، احمد غزالی، فصل ۳۳
- ۳۸- تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، حنا الفاخوری و خلیل الجبر، ترجمه عبدالمحمد آیتی، کتاب زمان، تهران، ۱۳۵۸، ص ۲-۹۱
- ۳۹- همان منبع، ص ۹۲
- ۴۰- «رسالة العشق للشيخ الرئيس» در جامع البدایع، محی الدین صبری الکردی، قاهره، ۱۹۱۶ میلادی، ص ۶۹
- ۴۱- «رسالة عشق»، در رسائل ابن سینا، ترجمه ضیاءالدین دری، تهران، ۱۳۶۰، ص ۱۰۲
- ۴۲- همان منبع، ص ۱۰۳
- ۴۳- دوره آثار قلوطنین، ترجمه محمد حسن لطفی، انتشارات خوارزمی، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۶، ۱، ۷، ۱